گزیده باش دلا! تن به ابتذال مده

سمانه کهربائیان

به بازجوی درون فرصت سؤال مده / خیال سفسطه دارد، به او مجال مده
بدان مفتش ناپاک، جان پاک مبخش / بدان حرامیِ دون بوسهٔ حلال مده
همین تکیده و تنها که می‌روی خوب است / گزیده باش دلا! تن به ابتذال مده
شکستگی مرضی مهلک است، محکم باش / نگاه دار غمت را و انتقال مده
در انتظار پذیرش مباش، بیهوده ست / به این توقع مسموم پرّ و بال مده
به آفرین و ملامت کم و زیاد مشو / عنان صبر به فریاد قیل و قال مده
به احتمال طلوعی دوباره فکر مکن / یقین بدان که چنین است، احتمال مده!

گاهی سری می‌زد، درشتی بار ما می‌کرد / ما را میان وادی حیرت رها می‌کرد
مجروح می‌کرد و طلبکار نوازش بود / می‌کشت و آنگاه ادعای خون‌بها می‌کرد
چون بازجویی تشنه از تفتیش حظ می‌برد / انگیزه‌های فرضی‌ام را برملا می‌کرد
فردا وقاحت را به سرحدّ جنون می‌برد / امروز اگر از گفتن چیزی حیا می‌کرد
گاهی پشیمان می‌شد و با خنده‌ای شیرین / می‌آمد و عذر و دلیلی دست و پا می‌کرد
تیری به تاریکی به چشمِ بسته می‌انداخت / گاهی هدف را می‌زد و گاهی خطا می‌کرد
در پشت هر حرفی به دنبال خطایی بود / از نقشه‌های شوم مردم شکوه‌ها می‌کرد
تصویر خود را در نگاه دیگران می‌دید / حالش به هم می‌خورد و از دیدن ابا می‌کرد
فرسوده می‌شد روحش از ابهام، از تردید / با خویش، با من، با جهان ناجور تا می‌کرد
مردی که فریاد دلم را بی‌صدا می‌خواست / نام مرا در ناخودآگاهش صدا می‌کرد

گاه باشد که غم امان بدهد / زندگی روی خوش نشان بدهد
هرچه را بی‌دریغ کرده دریغ / بی‌کم و کاست ناگهان بدهد
نو کند شیوهٔ سلحشوری / اسب را زین کند، کمان بدهد
روح بی‌شکل را ببخشد تن / بغض و فریاد را دهان بدهد
دست خشکی که آب از او نچکید / وا شود کام تشنگان بدهد
آنچه از ما یکان یکان بگرفت / هم بدان سان یکان یکان بدهد
طیلسان زمخت را ببرد / نازک‌آرای پرنیان بدهد
دست این یار مهربان گیرد / دست آن یار مهربان بدهد
...
آن که داد دل مرا داده است / کاشکی کام دوستان بدهد

***

مادر! پسر بزا! جنگ است، غوغای طبل و شیپور است
نوزاد کوچکت فردا سرباز امپراتور است
آسودنش سراسیمه، بالیدنش فلاکت بار
مادر برای فرزندت آشی که پخته‌ای شور است
آهسته‌تر قدم بردار، در دشت شوم آدمخوار
دشتی که هر قدم خون است، خاکی که هر وجب گور است
خمیازه می‌کشد گاهی، عیشش مدام و خوابش خوش
خاکی که نشئهٔ نفت است، خون خورده است و کیفور است
پنداشتی سوار از دور، یاریگری سلحشور است
خاموش باش و پنهان شو، چنگیز اگر نه تیمور است
سرنیزه‌های خونریزش هرجا که می‌رود بلخ است
سم‌کوبه‌های هتاکش هرجا رسد نشابور است
پنداشتی صدا از دور آوای تار و تنبور است
مادر! بزا و قربان کن! غوغای تیغ و ساتور است

***

بازگو از نجد و از یاران نجد

گفت‌وگو با دکتر مهدی نوریان (مجلس دوازدهم)

مجید زهتاب

▪ استاد، ما جلسهٔ گذشته مفصل راجع به دکتر سادات‌ناصری صحبت کردیم و در این میان، ذکر خیری هم از استاد یزدگردی شد و اینکه با هم همکلاس و رقیب بوده‌اند. فکر می‌کنم اگر این جلسه را به دکتر یزدگردی اختصاص بدهیم خالی از لطف نباشد. شما از کی با ایشان آشنا شدید؟ دورهٔ لیسانس؟

خیر. تفاوت دکتر یزدگردی با همهٔ آنها که تا به حال دربارهٔ ایشان صحبت کردم این است که من هیچ‌وقت دانشجوی ایشان نبودم و در هیچ‌کدام از کلاس‌های ایشان شرکت نکرده‌ام. یعنی ایشان استاد دانشکدهٔ الهیات بودند و ما در دانشکدهٔ ادبیات درس می‌خواندیم؛ بنابراین با ایشان کلاس نداشتیم.

▪ یعنی ایشان هم از همان گروهی بودند که استاد فروزانفر با خودشان به دانشکدهٔ معقول و منقول برده بودند؟

بله. گویا در بحث دربارهٔ استاد زرین‌کوب این مطلب را گفتیم که استاد بدیع‌الزمان فروزانفر سال‌های متمادی رئیس دانشکدهٔ معقول و منقول بود که بعداً دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی شد و تعدادی از بهترین شاگردانش را که در رشتهٔ ادبیات فارسی درس خوانده بودند به آن دانشکده برد. اینها همه‌شان استادان بسیار خوبی بودند مثل دکتر زرین‌کوب، دکتر مهدی حمیدی شیرازی، دکتر حسین کریمان، دکتر گلشن ابراهیمی ... .

▪ از اینها کسی بعد از پایان دورهٔ ریاست استاد فروزانفر به دانشکدهٔ ادبیات برگشت؟

بله. فقط دکتر زرین‌کوب این کار را کرد.

▪ خوب می‌فرمودید.

بله. بنابراین ما با دکتر یزدگردی کلاس نداشتیم. دیدار خود بنده با ایشان از طریق دوست عزیزمان دکتر دادبه میسّر شد؛ چون دکتر دادبه در دانشکدهٔ الهیات تحصیل کرده بود و شاگرد مستقیم دکتر یزدگردی بود و خیلی به ایشان نزدیک بود. من به اتفاق دکتر دادبه چند بار به منزل دکتر یزدگردی رفتم. سال ۱۳۵۴ بود که من در دانشکدهٔ مکاتبه‌ای استخدام و با دکتر دادبه همکار شده بودم. به اتفاق ایشان و بعضی دوستان دیگر به منزل دکتر یزدگردی می‌رفتیم و ساعت‌ها در محضر ایشان بودیم و ایشان صحبت می‌کردند. واقعاً این جلسات از هر کلاس درسی مفیدتر بود.

▫ منزلشان تهران بود؟

بله.

▫ می‌شود بفرمایید که سایر کسانی که به این جلسات می‌آمدند چه کسانی بودند؟

جلسهٔ خاصی که نبود. اتفاقی بود. در طول سال‌های ۱۳۵۴ تا ۱۳۶۵ که ایشان فوت شد خیلی به منزل ایشان رفتیم.

▫ پس به این ترتیب می‌شود گفت که شما هم دانشجوی ایشان بوده‌اید.

بله. البته نه در کلاس، بلکه در منزل خود ایشان. اکثراً با دکتر دادبه بودیم. دوست یزدی دیگری داشتیم که با ایشان هم از طریق دکتر دادبه آشنا شده بودم، به نام آقای جلال فائد که متأسفانه فوت شد؛ گاهی ایشان هم همراه ما می‌آمدند. گاهی هم همکاران دیگرمان در دانشکدهٔ مکاتبه‌ای با ما همراه بودند. بعضی وقت‌ها هم خودمان دو نفر بودیم؛ بعضی وقت‌ها هم من تنها می‌رفتم.

▫ آقای دکتر دلم می‌خواهد یکی از این جلسات را خوب برایمان توصیف کنید.

ایشان در یکی از کوچه‌های جادهٔ قدیم شمران خانهٔ نسبتاً بزرگی داشتند که حالا می‌گویند خیابان دکتر شریعتی. این خانه حدود ششصد، هفتصد متر بود و درختان بلند با ساختمانی قدیمی داشت. یک سالن پذیرایی بود که کتاب‌هایشان دور تا دور آن چیده شده بود و مبل و صندلی و اینها داشت. دکتر یزدگردی چشم‌هایش ناراحتی داشت و نور شدید را نمی‌توانست تحمل کند. عینک ته استکانی نمره‌بالا می‌زد و اتاقی هم که در آن می‌نشست نیمه‌تاریک بود، چون نور اذیتش می‌کرد. مطالعاتش را هم با همان نور کم انجام می‌داد.

ویژگی ایشان این بود که مطالعات بسیار وسیعی در همهٔ زمینه‌ها داشت. در هر زمینه‌ای اگر کسی سؤالی می‌پرسید، ایشان جواب‌های مفصل داشت. یعنی ممکن بود دو، سه ساعت جواب بدهد. اینکه می‌گویم اطلاعات وسیعی داشت، مثلاً آگاهی‌هایی داشت دربارهٔ فلان ویولن که می‌گفت سه تا از آن در دنیا هست و یکی از آن سه تا در ایران و در یکی از موزه‌ها است. ممکن بود دو ساعت راجع به این ویولن و مسائل مرتبط با آن حرف بزند. یا فرض کنید راجع به فتنهٔ باب که شروع می‌کرد به صحبت، همهٔ منابع را خوانده بود. آدم کنجکاوی بود. در همهٔ مسائل می‌خواست اطلاع داشته باشد و دانسته‌هایش خیلی متنوع بود. بعضی وقت‌ها ما از ساعت شش

و هفت عصر تا دوازده شب نشسته بودیم و ایشان یکریز صحبت می‌کرد و مسائل خیلی عالمانهٔ متنوعی را می‌گفت.

■ آقای دکتر، ما که از منزل ایشان و آن جلسات فیلم و تصویر و اینها نداریم. همین گفت‌وگوها است که برای آیندگان می‌ماند. برای همین می‌خواستم خواهش کنم کمی بیشتر دربارهٔ جزئیات و کیفیت دیدارها صحبت بفرمایید. حتی دربارهٔ چیدمان خانه و این‌طور چیزها.

ایشان البته خیلی خوش‌لباس بود. می‌شود گفت شیک‌پوش. خیلی هم به هنر علاقه داشت و تابلوهای نقاشی خیلی خیلی عالی روی در و دیوار بود. از آقای پرواند نهاپطیان هم آثاری داشت و با او در ارتباط بود. مثلاً پیغامی می‌فرستاد که یک گل رز برای من بکش. خیلی تابلو در منزل ایشان بود. آدم باذوقی بود و به همه چیز علاقه نشان می‌داد. به موسیقی ایرانی هم بی‌نهایت علاقه‌مند بود و تمام دستگاهها و گوشه‌ها را به خوبی می‌شناخت. از تار شهناز و نی کسایی هم خیلی خوشش می‌آمد و دلش می‌خواست استاد کسایی را ببیند، ولی متأسفانه آن موقع من با ایشان ارتباطی نداشتم که بتوانم پیوندی برقرار کنم. البته دکتر یزدگردی می‌گفت با استاد شهناز در مجلسی بوده و خیلی خوشش آمده بود. نوارهای دونوازی این دو استاد را می‌گذاشت و می‌گفت که در کدام دستگاه و گوشه است.

چون خصلت معلمی داشت، حتی دلش می‌خواست اینها را به من هم یاد بدهد. مثلاً یک شب، تابستان بود. من آنجا بودم، داخل حیاط نشسته بودیم. نوار شهناز را گذاشته بود و می‌گفت که این چهارگاه می‌نوازد. بعد می‌گفت اگر می‌خواهی چهارگاه را متوجه بشوی، در ذهنت مجسم کن که رِنگ مبارک بادِ عروسی در چهارگاه است. آن را که تصور کنی، می‌توانی نمونه‌های دیگرش را تشخیص بدهی. یعنی معلمی او به همه چیز تسرّی پیدا می‌کرد.

■ خانوادهٔ ایشان هم در همان خانه بودند؟

واقعیتش این است که ایشان یک ازدواج ناموفقی داشته و دوام پیدا نکرده بود. مدت کوتاهی با هم بودند و جدا شده بودند که حاصلش یک پسر بود به اسم امیراحمد. همسرش رفته بود و امیراحمد پیش دکتر یزدگردی بود. خانم مستخدمی هم آنجا بود که کارها را انجام می‌داد. به گمانم دکتر یزدگردی دیگر هم ازدواج نکردند؛ البته هیچوقت تنها نبودند. خصوصیت دکتر یزدگردی این بود که از اطراف و اکناف به ایشان تلفن می‌زدند و از ایشان سؤال می‌کردند. راجع به فلان نکتهٔ دستوری یا بلاغت یا فلان عبارت عربی و چیزهای مختلف. گاهی جواب که می‌داد دو ساعت طول می‌کشید و چون مسائل آموزنده‌ای بود ما هم گوش می‌کردیم و استفاده می‌کردیم و همان تلفن‌ها هم برای ما آموزنده بود. ایشان کوچکترین بخل و ضنّتی در دادن اطلاعاتش نداشت. چیزهایی را که با خواندن کتاب‌های متعدد در طول سال‌ها به‌دست آورده بود، بی‌دریغ در اختیار همه می‌گذاشت. یک ذره امساک نداشت.

از چپ: سادات ناصری، یزدگردی، زرین‌کوب، یغمائی، شهیدی، متینی، مینوی (کنگرهٔ بیهقی)

■ شما در میان استادانتان کسی را هم داشتید که در این زمینه امساک بورزد؟

(چند ثانیه سکوت) نمی‌دانم. به این مسأله فکر نکرده‌ام.

■ اما به نظر می‌رسد که الان فکر کردید و به این نتیجه رسیدید که سکوت کنید. (خنده)

نه.

■ خوب آقای دکتر، شما بیشتر به منظور آموختن به دیدار ایشان می‌رفتید یا می‌خواستید خودشان را ببینید.

هر دو. محضر ایشان هم مفید بود و هم لذت‌بخش. بسیار آدم مُبادی آدابی بود؛ بسیار مؤدب و منظم در همه چیز. طرز صحبت کردن ایشان هم کم‌کم ملکهٔ ذهنی او شده بود. عین تاریخ بیهقی صحبت می‌کرد.

■ یعنی علاقهٔ خاصی به تاریخ بیهقی داشت؟

بله. یک‌بار می‌گفت: اگر به من بگویند می‌خواهیم شش ماه جایی زندانیت کنیم و حق داری دو کتاب ببری یک نظم و یک نثر، من تاریخ بیهقی و دیوان حافظ را با خودم خواهم برد. صحبت کردنش هم کاملاً ادیبانه بود و تعبیرات خاصی داشت که معمولاً در صحبت‌های عادی افراد نیست. یک رباعی از خاقانی هست که می‌گوید:

صد بار وجود را فرو بیخته‌اند تا همچو تو صورتی برانگیخته‌اند
سبحان‌الله ز فرق سر تا قدمت در قالب آرزوی من ریخته‌اند

این رباعی در ذهنش بود، بعد مثلاً یک کسی می‌آمد دربارهٔ کسی صحبت می‌کرد که به خودش

و دیگران بد کرده است. دکتر یزدگردی درمی‌آمد و می‌گفت که انسان‌ها را در قالب آرزوی ما نریخته‌اند. یا مثلاً یک روز صبح بود که من از اصفهان تلفن زده بودم که حال ایشان را بپرسم. یادم نمی‌رود که گفت: جمعهٔ ما را چون جمعهٔ اطفال کردید که یعنی خیلی شاد شدیم.

■ **در واقع ادبیات را کاربردی کرده بود؟**

بله. واقعاً طرز صحبت کردنش خاص بود. یک خصوصیت اخلاقی خیلی برجستهٔ ایشان منیع‌الطبع بودن و آزادگی ایشان در تمام امور بود. با ارباب مناصب هیچ کاری نداشت. من یک مثال می‌زنم که یکی از شاگردان سابق ایشان وزیر شده بود. بعد یکی از دوستان نزدیک ایشان آمده و گفته بود که کار من به مشکلی برخورده و این وزیر می‌تواند مشکل من را حل کند و اگر شما بگویید، ممکن است مشکل من را حل کند. دکتر یزدگردی گفتند: این وزیر در گذشته پشت در اتاق من می‌آمد و می‌لرزید و جرأت نمی‌کرد بیاید تو، تا بالأخره یک نمرهٔ «دال» که پایین‌ترین نمرهٔ ممکن قبولی بود می‌گرفت و الان که وزیر شده اگر بیایند به من بگویند که می‌خواهیم چشمان تو را دربیاوریم و اگر این آقا سفارش کند، در نمی‌آوریم، من نمی‌روم از او بخواهم که سفارش من را بکنم؛ چه برسد به اینکه سفارش کس دیگری را بکنم.

بسیار آدم با اخلاقی بود. از این خصوصیتش داستان‌ها هست. این مسأله در انتخاب دوست هم کاملاً مشخص بود. تعدادی دوستان خاص داشت که اینها همه‌شان انسان‌های برجسته‌ای بودند و شایستهٔ دوستی چنین مردی بودند. از دکتر فتح‌الله مجتبایی گرفته تا دکتر اسلامی ندوشن و دکتر حسینعلی ملاح که او هم به خاطر علایقش در زمینهٔ موسیقی ارتباط خوبی با دکتر یزدگردی داشت.

دکتر ملاح همان کسی است که کتاب ***حافظ و موسیقی*** را نوشته است. او خواهرزادهٔ کلنل وزیری بود و به موسیقی بسیار علاقه داشت. چندین تألیف دارد؛ از جمله ***منوچهری دامغانی و موسیقی***، ***فرهنگ سازها***، ***تاریخ موسیقی ایران***، ***پیوند موسیقی و کلام*** و چند کتاب و مقالهٔ دیگر. مرحوم احمدعلی رجایی بخارایی که او هم از این ویژگی‌ها داشت و انسان آزاده‌ای بود با دکتر یزدگردی همنشین بود.

■ **دکتر یزدگردی به اصفهان هم می‌آمدند؟**

بله. با دکتر لطف‌الله هنرفر خیلی دوست بود. یک‌بار هم سال ۱۳۵۸ به اصفهان آمد و در هتل ایران‌تور در عباس‌آباد اقامت کردند. هتل ایران‌تور الان دیگر نیست، اما قبل از راه افتادن هتل شاه عباس، هتل ایران‌تور خیلی معروف و پر رفت‌وآمد بوده است. بعدها هم که آدم‌های سرشناس به اصفهان می‌آمدند، چون از این هتل خاطراتی داشتند ترجیح می‌دادند همان‌جا اقامت کنند. این هتل یک چایخانه هم داشت که خیلی معروف بود و خود اصفهانی‌ها هم زیاد آنجا می‌رفتند. دکتر یزدگردی به همراه دکتر اسلامی ندوشن و دکتر مجتبایی و دکتر نورالله کسایی به اصفهان

آمده بودند و در این هتل ساکن شده بودند. به من تلفن زدند که ما اینجا هستیم، بیا همدیگر را ببینیم. من رفتم و آن روزهایی که اصفهان بودند در کنارشان بودم. هرچه هم اصرار کردم که مهمانشان کنم، گفتند ما عهد کردیم که منزل کسی نرویم و دکتر هنرفر را هم دعوت کردند که به همان هتل بیاید. گفتند: ما از تهران که می‌خواستیم بیاییم این بنا را گذاشته‌ایم و دوستان را همین جا می‌بینیم. عصرها از همان هتل ایران‌تور راه می‌افتادیم در چهارباغ قدم می‌زدیم، به کتابفروشی‌ها سر می‌زدیم و گاهی هم به میدان نقش‌جهان می‌رفتیم. دو، سه روز خیلی خوبی بود که در اصفهان بودند و اتفاقاً آشنایی نزدیک من با دکتر مجتبایی هم از همان سفر آغاز شد. دکتر یزدگردی خیلی به اصفهان علاقه داشت، اما بعد از آن نشد که دیگر به اصفهان بیایند.

▫ فرمودید که ایشان در بیشتر رشته‌های هنری و ادبی و فرهنگی صاحب نظر بودند، اما علاقه و توغل خاص ایشان چه بود؟

متون. ایشان از کسانی که مرتب کتاب چاپ می‌کنند، نبود. کمال‌طلب بود و به این سادگی‌ها حاضر نمی‌شد چیزی چاپ کند. همهٔ حاصل عمر ایشان دو کتاب بود که یکی از آنها کتاب ***نفثة‌المصدور*** بود. من همیشه به دانشجوها می‌گویم که این، یکی از بهترین نمونه‌های تصحیح و تحشیهٔ متون است که یک متن ۱۲۰ صفحه‌ای را با مقدمه و توضیحات و حواشی و تعلیقات عالمانه ۷۰۰ صفحه کرده است. همان سال‌ها هم برگزیدهٔ کتاب سال شد. کتاب دیگر هم ***حواصل و بوتیمار*** بود که سال‌ها دربارهٔ آن تحقیق می‌کرد. ماجرای شکل‌گیری این کتاب هم این بود که یک کنگرهٔ بیهقی در مشهد تشکیل شده بود. آنجا با مرحوم استاد مینوی سر یک کلمه یعنی همین پرندهٔ حواصل بحثشان می‌شود، بعد دکتر یزدگردی می‌آید و شروع می‌کند در این باره تحقیق کردن و کتاب‌ها و مقالات زیادی را به زبان‌های مختلف می‌بیند و دربارهٔ این دو پرنده یعنی حواصل و بوتیمار کتاب تحقیقی دقیقی ارائه می‌دهد.

▫ من شنیدم که پانزده سال روی این کتاب کار کرده است.

بله. سال ۱۳۶۲ من داشتم به هند می‌رفتم، رفتم منزل ایشان که خداحافظی کنم. ایشان گفتند آنجا که می‌روی سلام من را به دکتر اظهر دهلوی برسان. من هم رفتم و آنجا تا به مرحوم دکتر اظهر دهلوی که همین اواخر فوت شدند رسیدم، گفتم که دکتر یزدگردی سلام مخصوص به شما رساندند. آن‌چنان دکتر یزدگردی برای ایشان عزیز بود که با من دوست خیلی صمیمی شد بابت همین مسأله.

در همان سفر من به یک کتابفروشی در دهلی رفتم، داشتم نگاه می‌کردم که دیدم کتابی به زبان انگلیسی دربارهٔ پرندگان هند هست و عکس‌های رنگی بسیار زیبایی هم همراه با توضیحات مربوط به هر پرنده در آن کتاب بود. این کتاب را که دیدم، فکر کردم ممکن است عکس‌های آن به درد کتاب دکتر یزدگردی بخورد؛ بنابراین خریدم و وقتی به ایشان تقدیم، کردم خیلی خیلی

تشکر کرد، اما در عین حال رفت ده جلد کتاب آورد که قبلاً خودش دربارۀ پرندگان هند تهیه کرده و خوانده و دیده و یادداشت کرده بود. می‌خواهم بگویم که در این حد مقیّد بود که همۀ منابع را دیده باشد.

کارهایی برای کتاب *حواصل و بوتیمار* کرده بود. رفته بود سر کلاس پرنده‌شناسی در دانشکدۀ علوم نشسته بود. خیلی کارها برای این کتاب کرده بود. بعد هم نسخه‌های چاپی کتاب در انتشارات دانشگاه مانده بود، هی می‌رفت عوض می‌کرد و صد بار غلط‌گیری کرد و با وسواس بسیار، کتاب را آماده کرد. این شد که در زمان حیات خودش کتاب درنیامد و دکتر دادبه بعد از درگذشت او کتاب را منتشر کرد.

▫ آقای دکتر ایشان با اینکه کم‌تألیف بوده، اما ظاهراً به هر کاری دست می‌زده است. طوری تمام می‌کرده است که بعدها کسی نخواهد دوباره به آن کار دست بزند. مثل کاری که استاد مینوی دربارۀ *کلیله و دمنه* کردند. یعنی الان این دو کتاب دکتر یزدگردی در موضوع خودش تمام است و نیاز به تکمیل ندارد.

بله. کمال‌طلب بود و این شعر نظامی:

یک دسته گل دماغ‌پرور   از خرمن صد گیاه بهتر

دربارۀ ایشان مصداق کامل دارد. خوب است که انسان یک کار انجام دهد، اما درست و تمام باشد. خیلی‌ها بودند و هستند که پی‌درپی کتاب چاپ می‌کنند، اما کیفیت، پایین می‌آید.

▫ خوب آقای دکتر حالا که به اینجا رسیدیم، نظر شخصی خودتان دربارۀ «کتاب‌سازی» چیست؟ اینکه بعضی پژوهشگران متون را بهانه می‌کنند که کتاب‌های خوش آب و رنگ درست کنند، اما در عمق آن که می‌روی می‌بینی کار مهمی انجام نشده و از کارهای قبلی هم کمتر است.

بله. متأسفانه این آفتی است که افتاده به جان تحقیقات ادبی و تاریخی. تأثیر مخربی هم دارد؛ یعنی باعث می‌شود که افراد همه چیز را سهل‌انگارانه ببینند و دقت‌هایی که امثال دکتر یزدگردی داشتند از بین برود. ببینید ما اگر بخواهیم یک شجره‌نامه‌ای رسم کنیم، علامه قزوینی سرسلسلۀ این شجره هستند و بعد مجتبی مینوی و بعد دکتر یزدگردی. اینها افرادی بودند که واقعاً نسبت به کارشان تعهد داشتند که چیزی را تا کاملاً از صحتش مطمئن نیستند، چاپ نکنند. نمی‌گویم در آثارشان هیچ خطایی پیدا نمی‌شود. بالأخره بشر جایزالخطا است، ولی آنها نهایت کوششان را می‌کردند که خطایی نباشد. دکتر یزدگردی جزء این دسته بود.

یک دستۀ دیگر هم بودند؛ مثلاً مرحوم استاد سعید نفیسی که کثیرالتألیف است. او اعتقادش این بوده که مثلاً فرض کنید دیوان عراقی یا قابوسنامه الان در دسترس مردم نیست. ما بیاییم یک *دیوان عراقی* یا *قابوسنامه* چاپ کنیم تا بعدها یک نفر با دقت نسخه‌های آن را جمع‌آوری کند و تصحیح و بازچاپ کند. کار سعید نفیسی را هم نمی‌شود به کل، منکرش شد.

■ **اما آقای دکتر کارهای آدم‌های کثیرالتألیفی مثل سعید نفیسی به وضوح بهتر از کارهای محققان کثیرالتألیف امروزی است! *تاریخ بیهقی* ایشان هنوز قابل مراجعه است.**

بله. کاری که دربارهٔ رودکی کرده هم قابل ستایش است. دیوان مدوّنی که از رودکی در دست نبوده؛ نفیسی رفته تمام منابع و جنگ‌ها و تذکره‌ها و کتاب‌های بلاغت و تاریخ و هر کتابی که شاهد شعری داشته را گشته و اشعار رودکی را از آنها درآورده و مجموعه‌ای درست کرده و بعد یک کتاب مفصلی هم نوشته به نام ***اشعار رودکی و محیط زندگی او***. به هر حال دکتر یزدگردی هم در کار چاپ کتاب بسیار دقیق و سختگیر بود. باز من باید از نظامی شاهد بیاورم که می‌گوید:

ز گوهر سفتن استادان هراسند

که قیمت‌مندی گوهر شناسند

یک مروارید گرانبها را کسی که گوهرشناس باشد و قیمتش را بداند برای سوراخ کردنش دستش می‌لرزد و هراسش از این است که مروارید گرانبها با کمترین بی‌دقتی متلاشی بشود و برای همین سعی می‌کند نزدیک آن نرود، ولی یک آدم ناشی که خیلی اطلاعی ندارد، می‌زند سوراخ می‌کند؛ حالا اگر شکست هم شکست. بسیاری از افراد اگر می‌دانستند که فرض کنید کار نظامی به این سادگی‌ها نیست جرأت نمی‌کردند که طرف نظامی بروند. چون نمی‌دانند دامنهٔ کار تا چه اندازه است، می‌روند سراغ این کار و خیلی از کتاب‌ها این‌طوری است؛ دکتر یزدگردی یادداشت‌های خیلی زیادی دربارهٔ حافظ داشت، اما هیچ‌وقت نرفت دربارهٔ حافظ کتاب بنویسد، ولی خوب اطلاعاتش را می‌گذاشت در اختیار افراد دیگر و آنها می‌رفتند چهار جلد شرح حافظ منتشر می‌کردند.

همان دکتر حسینعلی ملّاح در کتاب *حافظ و موسیقی*، خیلی با احترام از دکتر یزدگردی یاد کرده است که ایشان مشکلات من را دربارهٔ اشعار حافظ خیلی با لطف حل می‌کرد. از این نمونه‌ها زیاد بود. یعنی آدمی بود که به کارش ایمان داشت. اگر کسی پایان‌نامهٔ دکتری با ایشان گرفته بود، مو را از ماست می‌کشید. یک نفر را به خاطر دارم که موقعی که رساله می‌نوشت، می‌رفت سه روز در خانهٔ دکتر یزدگردی می‌ماند. شبانه‌روز آنجا بود و دکتر یزدگردی با دقت، کلمه به کلمهٔ کار او را بررسی می‌کرد.

■ **عجب! دانشجویش را در خانهٔ خودش پذیرایی می‌کرد برای یک پایان‌نامه؟!**

بله.

■ **آقای دکتر ایشان در دانشکدهٔ الهیات چه درسی تدریس می‌کردند؟**

دقیقش را دکتر دادبه می‌دانند. ولی همین متون و بلاغت و این چیزها را تدریس می‌کرده.

■ **پس هیچ‌وقت به دانشکدهٔ ادبیات نیامدند؟**

چرا. یک دوره وقتی دکتر معین رفته بودند به اغما و درسشان زمین مانده بود، دکتر یزدگردی به دانشکدهٔ ادبیات آمده بودند و تدریس کرده بودند. دو سال قبل از این بود که من دانشجو بشوم، اما خرمشاهی و حمیدیان این درس را با ایشان گذرانده بودند و همیشه این را ذکر می‌کنند.

■ **آقای دکتر، ایشان هم در زمرهٔ استادانی بود که بعد از انقلاب آزار دید یا نه؟**

آزار ندید، ولی وقتی دانشگاه بازگشایی شده بود، این‌طور که من شنیدم رفته بود سر کلاس و طبق معمول دیوان خاقانی را شروع کرده بود به درس دادن. آن موقع هم اول انقلاب بود و انواع و اقسام گروهک‌ها و نظریات مختلف و اینها در کلاس‌ها بودند. یک کسی درآمده بود، گفته بود که ما انقلاب کردیم و این حرف‌ها کهنه شده است باید متناسب با انقلاب درس بدهید. دکتر یزدگردی گفته بودند که یعنی می‌فرمایید من چه چیزی باید درس بدهم؟ گفته بود شعر انقلابی. گفته بود خوب شعر انقلابی شعر کیست؟ گفته بود خوب مثلاً عشقی. حالا فکرش را بکنید میرزادهٔ عشقی درست است که شاعر پرشوری بوده و در انقلاب مشروطیت و اینها شعر می‌گفته است، ولی اگر می‌آمد سر کلاس دکتر یزدگردی می‌نشست صفر می‌گرفت چون سوادی نداشت(خنده). امکان نداشت میرزادهٔ عشقی بتواند از درس دکتر یزدگردی نمره بگیرد. گفته بودند که باید دیوان او را درس بدهی. دکتر یزدگردی هم دیوان خاقانی را بسته بود و از کلاس آمده بود بیرون و همان‌جا تقاضای بازنشستگی داده بود و دیگر هیچ‌وقت سر کلاس نرفته بود.

■ **یعنی عملاً بعد از انقلاب بازنشسته شده بود؟**

بله. گفته بود دیگر جای من نیست.

■ **سال‌های زیادی هم بعد از آن زنده نبودند.**

بله. نوروز ۱۳۶۵ فوت شدند.

■ **پس قبل از ۶۰ سالگی فوت شدند. عمر کمی داشته‌اند!**

بله. ایشان سیروز کبدی گرفته بودند؛ نوعی بیماری که از سرطان هم بدتر است. خیلی حالش بد شده بود و مرتب بیمارستان می‌رفت که یک‌بار، خدمتکار خانه‌اش هم نبود و دکتر دادبه برده بودش خانهٔ خودشان و دکتر دادبه و خدابیامرز خانمش پروانه‌وار از او پرستاری کردند. همان موقع بود که دکتر دادبه به من زنگ زد و گفت که دکتر یزدگردی گفته‌اند به نوریان بگویید بیاید همدیگر را ببینیم وگرنه دیدار به قیامت می‌افتد. این حرف مربوط به حدود شش ماه قبل از فوت

ایشان بود. من رفتم و دو سه روز خدمتشان بودم و همان‌جا هم صحبت اهدای کتاب‌های ایشان به دانشگاه اصفهان پیش آمد.

◘ خوب در آن دیدار در چه وضعیتی بودند؟

مریض‌حال بود دیگر. خیلی ضعیف شده بود و خوابیده بود و خانم دکتر دادبه مرتب قرص و دوایشان را به ایشان می‌داد. ما که آنجا بودیم دکتر حسینعلی ملاح و خانمشان که دختر کلنل بود هم، آمدند دیدن دکتر یزدگردی.

◘ خوب فرمودید که ایشان دوست داشت کتاب‌هایش را به دانشگاه اصفهان هدیه کند؟

بله. گفت که من در طول چهل سال از نان شبم زده‌ام، سفر نرفته‌ام، خوشگذرانی نکرده‌ام و همه‌اش را داده‌ام و این کتاب‌ها را خریده‌ام. حدود پنج هزار جلد بود، اما دستچین و زبده بود و کتاب بیهوده در آن نبود. گفت: اول فکر کرده بودم که به کتابخانۀ آستان قدس اهدا کنم، ولی بعد دیدم که آنجا کتابخانۀ کاملی است و شاید برای دانشگاه اصفهان بهتر باشد، چون بعضی از شاگردانم که از اصفهان می‌آمدند می‌گفتند که منابع، چندان کامل نیست.

◘ یعنی با اینکه مراودۀ خاصی با دانشگاه اصفهان نداشت، فقط به این دلیل کتاب‌ها را به اصفهان اهدا کرد؟

بله. علاقۀ زیادی به اصفهان داشت و این شهر را از همه جای ایران بیشتر دوست داشت. به من گفت شما که می‌روی با رئیس دانشگاه صحبت کن که دو نفر را بفرستند که بیایند کتاب‌ها را فهرست کنند و مهر بزنند و تا هستم کتاب‌ها پیش خودم باشد و وقتی رفتم کتاب‌ها را به اصفهان منتقل کنند. من هم آمدم اینجا و به رئیس دانشگاه موضوع را گفتم.

◘ آن زمان چه کسی رئیس دانشگاه بود؟

سقائیان‌نژاد.

◘ شهردار فعلی قم؟

بله. او هم خیلی استقبال کرد و گفت هر موقع شما بگویید ما دو نفر را از کتابخانۀ مرکزی مأمور این کار می‌کنیم، منتها چون دکتر یزدگردی مریض بود و بیماریش وخیم بود من دستم پیش نمی‌رفت که تلفن بزنم و وقت بگیرم چون معنی آن این بود که ما نگرانیم که شما دیگر فرصت پیدا نکنید! طاقتش را نداشتم که برای این موضوع تلفن بزنم و گفتم لابد خودش دوباره این موضوع را طرح می‌کند. خودش هم نگفت و کم‌کم حالش بد شد و فوت شد و ما فکر کردیم که این مسأله منتفی شده، منتها وصیت‌نامه‌اش را که باز کرده بودند آنجا نوشته بود که من کتاب‌هایم را به کتابخانۀ دانشگاه اصفهان بخشیده‌ام. خوب جریاناتی پیش آمد و ... .

◘ آن جریانات را هم بگویید استاد.

والله پیش از مصاحبه که داشتیم دربارۀ فرزند ایشان صحبت می‌کردیم، یاد شعر رودکی افتادم که می‌گوید:

آی دریغا که خردمند را / باشد فرزند و خردمند نی

ورچه ادب دارد و دانش پدر / حاصل میراث به فرزند نی

انگار اصلاً این را رودکی برای همین مورد گفته است. بله این پسر آن موقع خیلی جوان بود. حدود بیست سال داشت و کسانی تحریکش کرده بودند و گفته بودند که کتاب‌ها را نده.

◘ این پسر به تحصیلاتی هم رسیده بود؟

نه. فقط دیپلم گرفته بود و یکی از غصه‌های یزدگردی هم همین بود که این پسر چیزی نشده بود.

◘ آقای دکتر، شما که در زندگی خصوصی ایشان بودید، آیا شدت درگیری‌های کاری و ادبی و فرهنگی، ایشان را از تربیت این فرزند غافل کرده بود یا اصلاً قوه‌ای نداشت که به فعلیّت تبدیل شود؟

فکر می‌کنم اینکه شما می‌گویید هم بود. یعنی بالأخره بودن مادر خیلی می‌توانست مهم باشد؛ خصوصاً در کنار پدری که تمام فکر و ذکرش کار تحقیق است و پرداختن به علایق خودش، بالأخره این بچه کمبودهایی پیدا می‌کند. البته دکتر یزدگردی خیلی با این بچه خوب برخورد می‌کرد. قبل از فوت دکتر یک بار من در خانهٔ او نشسته بودم و این پسر آمد و گفت که من دارم می‌روم. دکتر یزدگردی گفت: دارید تشریف می‌برید آقای امیراحمد خان؟ با او این‌طوری حرف می‌زد ولی بعداً طغیان کرده بود.

◘ طغیان بعد از مرگ پدر؟

قبلش هم کرده بود.

◘ به چه نحوی؟

مثلاً همان شب که می‌گویم ما در حیاط نشسته بودیم و استاد نوار شهناز را گذاشته بود و داشت گوشه‌ها را برای من توضیح می‌داد، یک دفعه امیراحمد با سر و صدا در خانه را باز کرد و رفت و یک نوار موسیقی جاز با صدای بلند گذاشت. طوری که صدای تار شهناز دیگر شنیده نمی‌شد و یزدگردی هم نمی‌دانست چه کارش کند؟ لج می‌کرد گویی.

◘ مادرش تحریکش می‌کرد؟

نه رابطه‌ای با مادرش نداشت. یکی از غم‌های یزدگردی این پسر بود.

◘ خوب پس کتاب‌ها را نداد؟!

بله. یک کسانی تحریکش کرده بودند که اینها سرمایهٔ تو است و نباید به دانشگاه بدهی. او هم گفته بود که نمی‌دهم. اینجا هم به گوش رئیس بعدی دانشگاه رسیده بود که پسرش گفته کتاب‌ها را نمی‌دهم و او هم تهدید کرده بود که ما می‌رویم و به هر نحوی هست کتاب‌ها را می‌گیریم. من دیدم که اگر این‌طور شود، خیلی ناجور است.

آن زمان دکتر دهباشی رئیس دانشکده بود. با هم رفتیم پیش رئیس دانشگاه و گفتیم

یزدگردی مرد بزرگی بود و ایثار کرد که کتاب‌هایش را به دانشگاه اصفهان بخشید. شما بگذارید این کار به عهدهٔ ما باشد، حلش می‌کنیم. لازمه‌اش این است که ما یک بزرگداشت آبرومند اینجا بگیریم و دوستان دکتر یزدگردی را دعوت کنیم و مجلس خیلی باشکوهی ترتیب دهیم تا سخنرانی کنند. این جوان هم بیاید. وقتی این چیزها را ببیند و با او صحبت کنیم راضی می‌شود. همین کار را هم کردیم. البته دکتر یزدگردی وصیت کرده بود که برای من مراسم نگیرید.

▫ چرا؟

نمی‌دانم.

▫ یعنی حس‌های درویشی و عرفانی و اینها داشت؟

به همان خصلت آزادگی او مربوط می‌شد؛ ولی آقای جلال فائد که ذکرش رفت، آپارتمان وسیعی داشت و در آنجا مجلسی گرفت و حدود هفتاد، هشتاد نفر از بزرگان علم و ادب را دعوت کرد. کسانی که آن روز در آن مجلس بودند افراد بسیار دانشمند و سرشناسی بودند؛ مثلاً دکتر محمدامین ریاحی، انجوی شیرازی، دکتر مجتبایی، دکتر اسلامی ندوشن، دکتر سادات‌ناصری، دکتر مصفّا، بهاءالدین خرمشاهی، کامران فانی، دکتر معصومی همدانی، دکتر اسلامی ندوشن و عدهٔ دیگری از بزرگان فضل و ادب. مجلس بسیار خوبی بود و دکتر اسلامی ندوشن سخنرانی بسیار خوبی کرد. محتوایش این بود که همه از ایران‌دوستی صحبت می‌کنند، ولی ایران‌دوستی یک شرط دارد و شرطش این است که ایران را بشناسند. دوستی باید با شناخت کامل همراه باشد. ایران‌دوست واقعی کسی مثل دکتر یزدگردی است که تمام زوایای تاریخ و ادب و فرهنگ ایران را شناخته باشد.

من هم رفتم این غزل مولانا را خواندم:

دریغا کز میان ای یار رفتی / به درد و حسرت بسیار رفتی
کنار پرگل و روی چو ماهت / چه شد چون در زمین خوار رفتی
ز حلقه دوستان و همنشینان / میان خاک و مور و مار رفتی
چه شد آن نکته‌ها و آن سخن‌ها / چه شد عقلی که در اسرار رفتی
چه شد دستی که دست ما گرفتی / چه شد پایی که در گلزار رفتی
لطیف و خوب و مردم‌دار بودی / درون خاک مردم‌خوار رفتی
چه اندیشه که می‌کردی و ناگاه / به راه دور و ناهموار رفتی
فلک بگریست و مه را رو خراشید / در آن ساعت که زار زار رفتی
دلم خون شد چه پرسم من چه دانم / بگو باری عجب بیدار رفتی
جوابک‌های شیرینت کجا شد / خمش کردی و از گفتار رفتی
زهی داغ و زهی حسرت که ناگه / سفر کردی مسافروار رفتی
کجا رفتی که پیدا نیست گردت / زهی پرخون رهی کاین بار رفتی

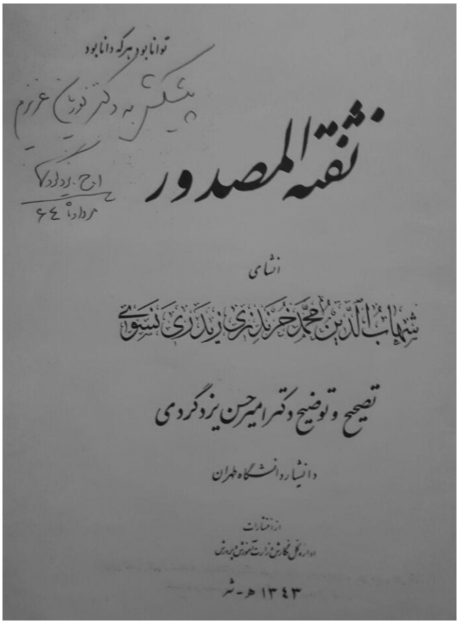

این را من در آن مجلس خواندم و بعد هم یک صفحه از ***نفثـةالمصدور*** خواندم که می‌گوید: «بیا تا به سر نفثـةالمصدور خویش باز شویم، که این مصیبت نه از آن قبیل است که به بکاء و عویل در مدت طویل حق آن توان گذارد. شرح حال تن مهجور و دل رنجور با سر گیریم که این حسرت نه از آن جمله است که به زاری و نوحه‌گری داد آن توان داد. آسمان در این ماتم کبودجامه تمام است. زمین در این مصیبت، خاک بر سر بس است. شفق به رسم اندوه‌زدگان، رخسار به خون دل شسته است. ستاره بر عادت مصیبت‌رسیدگان بر خاکستر نشسته است. صبح در این واقعهٔ هایل اگر جامه دریده است، صادق است...».

بعد هم این ابیات را از نظامی خواندم که:

جهان خرمن بسی داند چنین سوخت / مشعبد را نباید بازی آموخت
کدامین سرو را داد او بلندی / که بازش خم نداد از دردمندی
از آن سرد آمد این کاخ دلاویز / که چون جا گرم کردی گویدت خیز!

▫ خوب برگردیم به وصف مجلس تهران.

بله. دکتر یزدگردی در سرتاسر عمرش فقط دو مقاله چاپ کرد. یکی وقتی که ***نفثـةالمصدور*** چاپ شده بود، استاد قاضی طباطبایی، استاد دانشگاه تبریز یک نقدی نوشته بود و در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تبریز چاپ کرده بود و مواردی را نقد کرده بود. دکتر یزدگردی هم جواب خیلی مفصلی داد که عنوانش این بود که «به دیدهٔ انصاف بنگریم!» و در مجلهٔ دانشکدهٔ الهیات دانشگاه تهران چاپ شد.

مقالهٔ دیگرش هم در مجلهٔ ***راهنمای کتاب*** چاپ شد، به اسم «تار عرفانی ذوالفنون». مقاله راجع به تار ذوالفنون بود و بسیار زیبا است و حتی می‌شود آن را دوباره در همین **دریچه** منتشر کرد. جلال ذوالفنون هم در مجلس یادبود ایشان در تهران حاضر بود و آقای خواننده‌ای هم با او بود و همین غزل مولانا را که من خواندم، دادم و او هم به آواز خواند. مجلس خیلی خوبی شده بود. آنجا من اعلام کردم که ما برنامه‌ای هم در دانشگاه اصفهان داریم و آنجا برای ایشان بزرگداشت خواهیم گرفت.

▫ مراسم تهران همان فروردین ۱۳۶۵ بود؟

بله. همان حدودها. همان‌جا به دکتر مجتبایی و دکتر اسلامی ندوشن و دکتر سادات‌ناصری و

دکتر مصفّا و اینها گفتم که شما رسماً به مراسم اصفهان دعوت هستید و قول شرکت در آن مراسم را از آنها گرفتم. بعد آمدیم و مجلس را ترتیب دادیم. آن مجلس خیلی عالی بود. هم دکتر اسلامی نطق بسیار خوبی کرد و هم دکتر مجتبایی.

■ **در چه تاریخی بود؟**

همان سال. سه، چهار ماه بعد از فوت ایشان. دکتر مجتبایی نکته‌ای گفت که خوب به یاد دارم. گفت: که دکتر یزدگردی خیلی تألیفات نداشت. بعد گفت یک وقتی که هنوز هند مستقل نشده بود یکی از حاکمان انگلیسی هند می‌خواسته به اقبال لاهوری لقب Sir بدهد. بعد اقبال لاهوری می‌گوید من به شرطی این لقب را می‌پذیرم که به استاد من لقب شیخ‌العلماء بدهید. می‌پرسند که استاد شما کیست؟ می‌گوید: مولانا امیرحسن سیالکوتی. می‌گویند خوب این استاد شما آثار و تألیفاتش چیست؟ می‌گوید یکی از آثارش منم.

دکتر مجتبایی هم می‌گفت آثار دکتر یزدگردی هم شاگردان او هستند که در دانشگاههای داخل و خارج از کشور تدریس می‌کنند و راهش را ادامه می‌دهند. خلاصه این مجلس در تالار اقبال دانشکدهٔ قدیم ادبیات برگزار شد و خیلی استقبال شد و دکتر دادبه هم سخنرانی خیلی خوبی کرد. شبش من دعوت کرده بودم؛ همه به منزل ما آمدند و دکتر مصفا هم شعر خواند. امیراحمد پسر دکتر یزدگردی هم دیگر رام شد. هم آن جلسه را دید و هم آن مهمانی را که استاد کسایی بودند دید و خیلی تحت تأثیر قرار گرفت و راضی شد که کتاب‌ها را بدهد. چند وقت بعدش آقای مرتضی تیموری و دو نفر دیگر از کارمندان کتابخانهٔ مرکزی آمدند و رفتیم تهران و سه روز، هر روز می‌رفتیم کتاب‌ها را فهرست می‌کردیم و روی آنها مهر می‌زدند که اهدایی دکتر یزدگردی است و در کارتن می‌گذاشتند. منتها نمی‌دانم باز چه کسی به پسرش گفته بود بعضی از این کتاب‌ها در حاشیه‌اش یادداشت‌های دکتر یزدگردی است و اینها آثار پدر تو به حساب می‌آید. اینها را نده!

امیراحمد هم موکل ایستاده بود که هر کتابی را که یادداشت در آن است، ندهد و کتاب‌هایی را هم که اهدایی بود و با امضای مؤلفان مثلاً استاد مینوی یا دکتر زرین‌کوب یا دکتر اسلامی ندوشن یا استاد فروزانفر را داشت، هم ندهد! در حالی‌که همین کتاب‌ها بود که در آن مجموعه نشان‌دهندهٔ جایگاه یزدگردی بود. خلاصه باقی کتاب‌ها در کارتن بود و در حیاط گذاشته بودند که تصادفاً شب باران گرفته بود و امیراحمد کارتن‌ها را آورده بود داخل ساختمان که خیس نشود. بنابراین یک مقداریش هم این‌طوری مانده بود آنجا که بعدها اینها را به کتابفروشی‌ها فروخته بود و بالأخره سر از کتابخانهٔ دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی درآورد و الان آنجا هست. یعنی دستچین‌ها و زبده‌ها به کتابخانهٔ اصفهان نیامد.

پس می‌توان گفت که این بچه ناخلف درآمد؟!

بله. متأسفانه خانه را به باد داد. تابلوها و همهٔ اشیاء خانه را هم به باد داد و مفلس فی امان الله شد.

الان در چه وضعیتی است؟

هیچ خبری ندارم. آخرین باری که خبر داشتم کسی به او رحم کرده بود و یک اتاق نگهبانی به او داده بود که بعد هم بیرونش کرده بودند و من دیگر خبر از او ندارم.

چه غم‌انگیز!

خیلی جوان رشید و خوش‌قیافه و قدبلندی بود ولی این اواخر داغان شده بود.

طبیعتاً تا پدرش بود از او مراقبت می‌کرد.

بله. همان‌موقع با دختری دوست شده بود و پا ایستاده بود که می‌خواهم با این ازدواج کنم و پدرش مانع شده بود و قدری از کدورتشان هم برای همین بود، ولی بعدها با او ازدواج کرد و دو سال بیشتر هم دوام نیاورد.

خوب آقای دکتر، خوب است که چند خاطره هم از دکتر یزدگردی بفرمایید. آنها که شیرین است و در خاطرتان مانده.

همهٔ لحظه‌هایی که در محضر ایشان بودیم خاطره بود و شیرین بود. منتها آن چیزی که به امر تحقیق مربوط می‌شود آن آقایی است که مرتب به ایشان تلفن می‌زد و مشکلات حافظ را از ایشان می‌پرسید. یک‌بار من آنجا بودم که آن شخص تلفن کرد و شروع کرد به پرسیدن. دکتر یزدگردی هم با طول و تفصیل توضیح می‌داد. یک جاییش معلوم شد که آن‌که آن سوی تلفن است متوجه نمی‌شود. هی می‌پرسید چطور شد؟ آن وقت دکتر یزدگردی با آن لحن خاصش گفت: «حضرت استاد، آنچه را به عرضتان می‌رسانم مرقوم بفرمایید، بعداً روی آن تأمل بفرمایید». (خنده)

آن شخص بعداً چهار جلد شرح حافظ چاپ کرد و در مقدمه‌اش نوشت دوست عزیزم مرحوم یزدگردی را خدا رحمت کند، با هم مباحثاتی دربارهٔ حافظ داشتیم. در حالی‌که هیچ مباحثاتی نبود، سؤال بود و جواب، اما امر بر خود آن شخص مشتبه شده بود. تا قبل از فوت دکتر یزدگردی همهٔ چیزهایی که آن شخص چاپ کرده بود حساب و کتاب داشت چون همه‌اش را دکتر یزدگردی دیده بود و کنترل کرده بود، اما بعد از آن مثل ماشینی که بنزینش تمام شود مانده بود و هرچه نوشت خراب بود.

دکتر یزدگردی می‌دانست که اینها را می‌پرسد که به نام خودش چاپ کند؟

بله. می‌دانست! اما برایش مهم نبود. یک روز به من گفت که برویم به صحافی لانکامرر. یک مرد آلمانی‌تبار بود که در آن زمان در ایران بهترین صحافی را داشت و شیوهٔ صحافی اروپایی را به ایران آورده بود. تا بیست و پنج، شش سال پیش هم زنده بود. استاد مینوی هم همهٔ کتاب‌هایش را داده بود همین لانکامرر صحافی کرده بود و یک شکل بود. استاد مینوی یک مهر هم درست

کرده بود که دوتا میم وارونه بود و دوتا **M** درهم، که این مهر را هم لانکامرر روی همهٔ کتاب‌های مینوی زده بود.

ایرج افشار و بسیاری دیگر از بزرگان هم با او در ارتباط بودند و به عنوان آدمی اهل فضل با او دوست بودند. دکتر یزدگردی هم کتاب‌هایش را می‌داد به همین فرد که صحافی کند. به من هم گفت بیا برویم پیرمرد را ببین و با او آشنا شو. رفتیم جایی حدوداً نزدیک دانشگاه پلی‌تکنیک. آنجا کارگاه صحافیش بود. پیرمردی بود با موهای سفید و خوش‌تیپ که فارسی را هم با لهجه حرف می‌زد. آدم جالبی بود. جعبه‌هایی بسیار عالی و هنری برای کتاب درست کرده بود. دو تا جاکبریتی هم به من داد. شبیه جلد کتاب بود و کبریت داخل آن می‌افتاد. یکی به من داد، دیدم رویش نوشته دیوان منوچهری دامغانی. گفتم آقای لانکامرر می‌شود این را بگیرید و به جایش یک دیوان حافظ به من بدهید؟ بعد یک حافظش را آورد گفت آن را داشته باش، این را هم داشته باش! هر دو را الان در خانه دارم که فنری است و کبریت داخل آن جا می‌افتد.

یک‌بار هم رفته بودم خانهٔ دکتر یزدگردی. گفت دکتر خانلری در برف‌ها خورده‌اند زمین و پایشان شکسته و در بیمارستان آبان بستری شده‌اند. به من گفت که بیا برویم از ایشان عیادت کنیم. من هم ماشین داشتم. دکتر یزدگردی پشت ماشین نمی‌نشست. رفتیم به بیمارستان آبان. دکتر خانلری متأسفانه به حالت نیمه‌اغما و در حالت ضعف روی تخت افتاده بود. من گفتم استاد، آقای دکتر یزدگردی به دیدار شما آمده‌اند. چشم‌هایش را باز کرد و یک لبخند خیلی محو و محزونی زد و چشم‌هایش را بست.

یادم هست که آن‌موقع که کتاب *نفثة‌المصدور* چاپ شد دکتر خانلری در مجلهٔ *سخن* خیلی با تجلیل از ایشان یاد کرده و گفته بود جوانی این کتاب را چاپ کرده که حق تحقیق را ادا کرده است و ای کاش ما از این جوان‌ها بیشتر داشته باشیم.

کسانی مثل دکتر یزدگردی و دکتر رجایی و اینها، خصلت برجسته‌شان همین آزادگیشان بود. زیر بار فلک نمی‌رفتند، اما اگر به کسی علاقه داشتند تا پای جان حمایت می‌کردند. دکتر یزدگردی شاگردانش در سرتاسر ایران پراکنده بودند؛ دبیر بودند، استاد دانشگاه بودند. حال یکی یکیشان را جویا می‌شد. اگر مشکلی داشتند برایشان حل می‌کرد. سفارش آنان را می‌کرد. همه کار می‌کرد برایشان. دکتر یزدگردی خیلی به فروزانفر ارادت داشت و او را استاد کامل می‌دانست. به سیدمحمد فرزان هم علاقه داشت. کتاب *نفثة‌المصدور* را هم آن اولش تقدیم کرده است به فرزان و مینوی ولی این اواخر مقداری با مینوی بینشان شکرآب شده بود.

■ چرا؟

مینوی نقدی نوشت به *کلیات شمس* استاد فروزانفر که دکتر یزدگردی و دکتر کریمان مقابلهٔ نسخه‌هایش را انجام داده بودند. مینوی نقدی نوشت و گفت که بعضی از نسخه‌هایی که فروزانفر

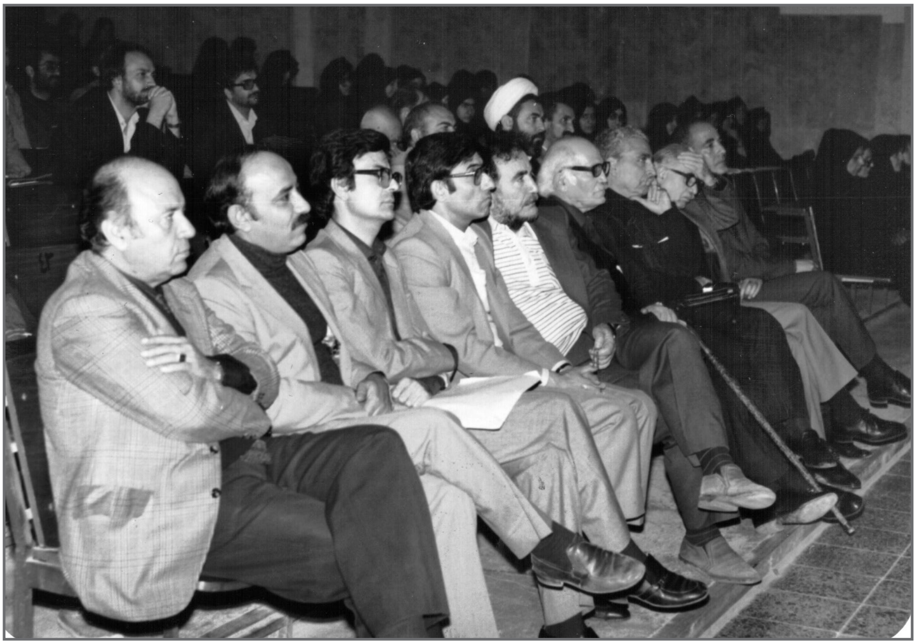

بزرگداشت دکتر یزدگردی در دانشگاه اصفهان

از چپ: مصفا، نوریان، دادبه، عالم‌زاده، ابراهیمی دینانی، سادات ناصری، اسلامی ندوشن، مجتبایی، کسایی

استفاده کرده است، خیلی معتبر نیست و خیلی از این غزلیات که به اسم مولانا چاپ شده اصلاً از مولانا نیست و باید حذف بشود.

یزدگردی یک مقاله نوشته بود و فرستاده بود برای ایرج افشار که چاپ کند، آن‌موقع هم مینوی زنده بود. دکتر یحیی مهدوی، استاد بزرگ فلسفه به ایرج افشار گفته بود که به دکتر یزدگردی بگو بگذارید حرمت مینوی حفظ شود و این را چاپ نکنید و چاپ نشد.

▫ **وگرنه الان دکتر یزدگردی سه تا مقاله داشت. (خنده)**

بله. بعد هم معلوم نشد که آن مقاله چه شد؛ شاید در اسناد ایرج افشار باشد هنوز.

▫ **حتماً هم پیش ایشان گم نشده. یک روزی یک جایی چاپ خواهد شد. استاد پایان‌نامهٔ دکتری ایشان دیوان ظهیر فاریابی...**

در کعبه بدزد اگر بیابی! (خنده)

می‌گوید:

ای باد صبا بگو به جامی / آن دزد سخنوران نامی

بردی اشعار کهنه و نو / از سعدی و انوری و خسرو

اکنون که سر حجاز داری / آهنگ حجاز بازداری

دیوان ظهیر فاریابی / در کعبه بدزد اگر بیابی

■ این شعر از کیست؟

نمی‌دانم. خیلی مشهور است. پایان‌نامهٔ دکتری ایشان هم تصحیح *دیوان* ظهیر فاریابی بوده، ولی وقتی دفاع کرد و تایپ‌شده‌اش هم بود، خودش حاضر نشده بود به همان صورت چاپش کند و سال‌ها تا زمان وفاتش مرتب در جهت تکمیل آن یادداشت تهیه می‌کرد، اما چاپ نشد تا فوت شد. آن یادداشت‌ها را هم من دیده بودم. تعداد نسبتاً زیادی فیش بود که اینها کنار همین رساله در کتابخانه‌اش بود، اما بعد گم شد. این چیزی که الان چاپ شده بدون استفاده از آن فیش‌ها و همان نسخهٔ ناکامل است، بنابراین مقداری مشکل دارد.

■ بعد کسی دیگر تصحیحی از ظهیر کرده؟

نه. الان هم که این *سفینهٔ تبریز* درآمده دکتر یزدگردی اگر بود مسلماً از آن استفاده می‌کرد، چون خیلی از شعرهای ظهیر در *سفینهٔ تبریز* آمده است. در جلسهٔ رونمایی این کتاب که استاد مجتبایی و دکتر دادبه و من در خانهٔ کتاب بودیم، در آن جلسه گفتم که مقدار زیادی فیش بود که برای تکمیل این کتاب بود، اما گم شد و معلوم نیست دست چه کسی افتاده است و ای کاش دست هر کس که هست اینها را به دست اهلش برساند. فکر نمی‌کنم که کسی بتواند از آن فیش‌ها استفاده‌ای کند و همان قصهٔ مثنوی را که حضرت عیسی با ابلهی همراه شده بود و بیت حافظ را که:

گر انگشت سلیمانی نباشد / چه خاصیت دهد نقش نگینی

خواندم و گفتم که باید خود دکتر یزدگردی باشد که بتواند از این فیش‌ها استفاده کند.

■ کاش ایشان قبل از فوتشان تکلیف خیلی از اینها را روشن می‌کردند. باید حدس می‌زدند که فرزندشان وارث خوبی نیست.

البته هیچ‌کس باور نمی‌کند که بنا است به این زودی بمیرد.

■ هم باور نمی‌کند که قرار است بمیرد و هم باور نمی‌کند که بازماندگانش چه باشند!

بله. البته دکتر دادبه انصافاً هم در دوران حیات و بیماری از ایشان پرستاری می‌کرد و هم بعد از وفاتش کارهایش را دنبال کرد و خیلی حق استادی و دوستی را به جا آورد. دکتر هادی عالم‌زاده هم که استاد دانشکدهٔ الهیات بود از شاگردان بسیار نزدیک به دکتر یزدگردی بود که الان هم در دایرةالمعارف بزرگ اسلامی است و در رشتهٔ خودش استاد معتبری است. دکتر یزدگردی به او هم بسیار علاقه داشت.

■ حرف دیگری هم مانده استاد؟

دیگر چه می‌شود گفت؟! همان بیت نظامی را باید اینجا بیاوریم که:

از آن سرد آمد این کاخ دلاویز / که تا جا گرم کردی گویدت خیز!

ادامه دارد...